

مرزهای شناور ذهن

یکی از مشکلات برجسته در حوزه فلسفه ذهن، چگونگی نسبت میان ذهن و مغز است؛ به عبارت بهتر این پرسش بنیادین از آغاز برای فیلسوفان مطرح بوده است که آیا می‌توان آنچه را که فعالیت‌های ذهنی می‌نامیم، به چیزی مادی به نام ذهن منتسب کرد؟



ترجمه: دکتر نرگس فتحعلیان: یکی از مشکلات برجسته در حوزه فلسفه ذهن، چگونگی نسبت میان ذهن و مغز است؛ به عبارت بهتر این پرسش بنیادین از آغاز برای فیلسوفان مطرح بوده است که آیا می‌توان آنچه را که فعالیت‌های ذهنی می‌نامیم، به چیزی مادی به نام ذهن منتسب کرد؟

آیا این مسئله، تقلیل احساسات و آگاهی به عنوان فعالیت‌های ذهنی اساسی به چیزی مادی نیست؟ اگر اینگونه نیست، آیا سازوکاری فراتر از مغز وجود دارد که بتوان آن را در پیدایی فعالیت‌های پیش گفته دخیل دانست؟ آیا آن سازوکار درون مغز قرار دارد و از قوانین آن پیروی می‌کند یا چیزی بیرون از مغز است؟ آیا این چیز بیرون از مغز که به فعالیت‌های ذهنی جهت می‌دهد از قوانین مغزی پیروی می‌کند و یا امری فرامادی است؟ نه تنها فیلسوفان که عصب‌شناسان نیز در نحوه پاسخ دهی به این پرسش‌ها متفاوت می‌اندیشند و عمل می‌کنند. جان‌هیک در مطلبی که از پی می‌آید، به عنوان مدافع وجوه فرامادی ذهن به بررسی و نقد آرای فیلسوفان و عصب‌شناسان مدافع بعد مادی ذهن و یا کسانی که مابین ذهن و مغز قائل به این همانی هستند، می‌پردازد.

برخی از فلاسفه ذهن که قویا به سمت این همانی ذهن- مغز تمایل دارند به خوبی از ادعای بیش از حد خود، آگاهند. برای مثال پاول چرچلند تصدیق می‌کند که یک راز مرکزی تا حدود زیادی راز باقی می‌ماند؛ طبیعت هشیار آگاهی. امروزه بسیاری از فلاسفه ذهن متقاعد به دگماتیسمی شده‌اند که با هر الهیات قرون وسطایی همتایی می‌کند و آن عبارت است از این [عقیده] که آگاهی با فعالیت مخی یکسان است.

در مقابل، از زمانی که عصب‌شناسان به این پرسش توجه کرده‌اند، کمتر برخوردی متعصب و دگماتیک داشته‌اند. در واقع، اکنون توافق گسترده‌ای وجود دارد که طبیعت و حالت آگاهی یک راز محض باقی مانده است و روشن است که وقتی ما نمی‌دانیم آگاهی چیست پس نمی‌توانیم بگوییم که عبارت از کارکرد الکترو- شیمیایی مغز است. حتی سوزان گرینفیلد که از موجهایی در مغز که من دلیل آگاهی ترکیبی می‌دانم، سخن می‌گوید و در دفاع تلویزیونی‌اش از این همانی ذهن- مغز، می‌پذیرد که من در این مرحله نمی‌توانم توضیح دهم که دقیقا چگونه تعداد زیادی از نوروها خاصیت آگاهی را دارند.

بنیامین لیت، که کار تجربی‌اش با گسترش زیادی مورد بحث قرار گرفت، می‌گوید که یک بدون توضیح بین دسته پدیده‌های فیزیکی و دسته پدیده‌های ذهنی وجود دارد... این فرض که طبیعت جبری جهان قابل مشاهده فیزیکی (در آن حوزه‌ای که می‌تواند درست باشد) برای وقایع و کارکردهای آگاهی ذهنی معتبر است، یک باور نظری است، نه یک گزاره اثبات‌شده علمی.

وی.اس.راما چاندران از مرکز مغز و شناخت در دانشگاه کالیفرنیا، سن‌دیوگو، می‌گوید که با وجود 200 سال تحقیق، اساسی‌ترین پرسش درباره ذهن انسان بی‌جواب باقی‌مانده و آن این پرسش حقیقتا بزرگ است که آگاهی چیست؟ و راگر پرنوز از آکسفورد، یکی از برجسته‌ترین نویسندگان ما در باب علم، می‌افزاید: کنش‌های آگاهانه و ادراکات آگاهانه- به‌ویژه پدیده آگاهانه فهمیدن- در تصویر حاضر ما از جهان مادی هیچ توضیح صحیح‌تری نخواهند یافت، بلکه نیازمند است که از این چارچوب متداول به یک تصویر فیزیکی جدید برویم.

او معتقد است که این تصویر فیزیکی جدید در جایی یافت خواهد شد که جهان میکروفیزیک کوانتومی در جهان مشاهده پذیر ماکروفیزیک که مغز انسان را شامل می‌شود، ادغام شود. فرضیه او این است که درون مغز ریز لوله‌های کوچک (در اسکلت)، بیشتر از نوروها هستند و ما باید دنبال جایی باشیم که اثرات کوانتومی (همدوس) جمعی به احتمال بیشتری یافت می‌شوند- و بدون این همدوسی کوانتومی نمی‌توانیم برای فیزیک تقلیل‌دهنده عینی جدید که باید پیش‌نیاز غیرمحاسباتی برای احاطه به پدیده آگاهی را در عبارات علمی فراهم کند، نقش کافی بباییم. اما این فیزیک جدید یک آرزوست؛ چیزی که ممکن است در آینده بیاید یا نیاید. و این باور که اگر بیاید ثابت می‌شود، کلیدی برای طبیعت آگاهی است، نیز یک آرزوست.

مجددا استیون رز، مدیر گروه تحقیقاتی مغز و رفتار در دانشگاه باز، انگلستان، نتیجه می‌گیرد که موضوع آگاهی، بیرون از صرف علم اعصاب، یا حتی روانشناسی و فلسفه قرار دارد و در آخرین نوشته‌های منتشرشده‌اش می‌افزاید: اندکی جای تعجب است که

عصب‌شناسان که کماکان با قدرت فوق‌العاده تکنولوژی‌های عصب‌شناسی جدید سرمست‌اند، شروع به ادعاهایی درباره آن سرزمین نامکشوف نهایی، خود طبیعت آگاهی، کرده‌اند. دوجین کتاب - بیشتر نظری- با عناوینی حاوی جایگشت عبارت آگاهی در دهه گذشته ظاهر شده‌اند... اما با این اوصاف من موضع شکاکم را حفظ می‌کنم. قطعاً این کتاب درباره پیشنهاد چند نظریه آگاهی مهیج جدید نیست، اگرچه آن شیخ خاص درون ماشین، ملتزم به تکرار آن [یعنی نظریه‌پردازی درباره آگاهی] در متن شده‌است. در واقع من سعی می‌کنم توضیح دهم که چرا فکر می‌کنم. ما همانند عصب‌شناسان چیز چندان مفیدی برای گفتن درباره آن C بزرگ [Consciousness=آگاهی] نداریم، بنابراین چرا، همچنان که ویتگنشتاین سال‌ها پیش گفت، بهتر است ساکت بمانیم را پیشه نکنیم.

در حالی که او به‌عنوان یک ماده‌گرا نمی‌تواند بر استناد به عبارت معزول رایل، شیخ درون ماشین، اصرار بورزد، صراحتاً این را تصدیق می‌کند که برای علم عصب‌شناسی، آگاهی، یک‌راز محض است. سرانجام، آنتونیو داماسیو، رئیس دانشکده عصب‌شناسی در کالج پزشکی لوا، می‌گوید اگر روشن‌سازی ذهن، رمز نهایی علوم‌زندگی است، به‌نظر می‌رسد آگاهی آخرین راز در روشن‌سازی ذهن است. برخی بدان به شکل مسئله‌ای حل‌ناشدنی می‌نگرند... در این لحظه دلیل نوروبیولوژیک [در توصیف آگاهی] کامل نیست و یک شکاف توضیحی وجود دارد اما مطمئناً این بیشتر از صرف یک شکاف است که روزی علم کامل‌تر مغز بتواند بر آن پل بزند، چرا که هیچ دانشی [حاصل] از کارهای شبکه عصبی، حتی کامل، نمی‌تواند همبستگی را به یکسانی تبدیل کند. در واقع خود داماسیو می‌گوید که او و همکارانش زیربندهای بیولوژیک آگاهی، ساختارهای عصبی را که آگاهی را حمایت می‌کنند، تحقیق می‌کنند و نه خود آگاهی را.

بنابراین با وجود اینکه در فرهنگ ما به‌طور گسترده‌ای فرض می‌شود که این همانی ذهن- مغز یک واقعیت ساخته علمی است، اما چنین نیست بلکه پایگاه آن جایی در اعتقاد طبیعت‌گرایانه است. این اعتقاد توسط کار مبتکرانه آن دسته از فلاسفه ذهن (یکی از فعال‌ترین زمینه‌ها در فلسفه امروز) حمایت می‌شود که نظریه‌های پیچیده‌ای را تولید می‌کنند که اغلب به کار عصب‌شناسان ارجاع می‌یابد و در عین حال در این نظریه‌ها از نتیجه‌ای که بسیاری عصب‌شناسان بدان رسیده‌اند، که طبیعت آگاهی یک راز است، اجتناب می‌شود.

این واقعیت که بسیاری از فلاسفه ذهن با کم‌ترین آشنایی با کار در عصب‌شناسی پیش می‌روند، توسط استیون رز مورد توجه قرار گرفته: در بیشتر قرن گذشته حتی غیردوگانه‌باورترین فیلسوفان تمایل داشتند که ارجاعات صرفاً لفاظانه به مغز را بپذیرند. امروز بعضی از خود فلاسفه طبیعت‌گرایی صادق مانند میشل لاک‌وود به این امر اعتراف کرده‌اند: من خودم را یک ماده‌گرا به حساب می‌آورم، از این جهت من آگاهی را نوعی از فعالیت مغز در نظر می‌گیرم. اما با وجود گفتن این، برای من بدیهی به‌نظر می‌رسد که هیچ توضیحی از فعالیت مغز از نوع مربوط، پیچیده در لفافه زبان مقدور فیزیک، روانشناسی یا نقش‌های محاسباتی یا کارکردی، ابداع‌کننده به تسخیر آنچه مشخصه آگاهی است، نیستند. همانا کاستی‌های برنامه‌های تقلیل‌دهنده [ذهن به مغز] که تاکنون پیشنهاد شده، چنان آشکار است که من نمی‌توانم باور کنم هیچ فردی که دارای آموزش فلسفی بوده و بی‌غرضانه به این برنامه‌ها بنگرد، هیچ‌یک را به‌طور جدی برای لحظه‌ای باور کند. بنابراین ثابت شده که حمایت کردن از نظریه این همانی ذهن- مغز بسیار دشوار است.